علیرضا لبش
تست آبکی

۱. خشک‌سالی چیست و آثار و تبعات آن کدام است؟

الف) سالی که خشک است از پاییزش پیداست.

ب) سال را جلوی آفتاب می گذارند تا خشک شود.

ج) خشک‌سالی خوب است، چون لباس هایمان خشک می شود. خیس سالی بد است، چون چند روز طول می کشد تا لباس هایمان خشک شود.

د) سالی که خشک شده را می گذارند داخل موزه تا بقیه ببینند و عبرت بگیرند.

۲. فرهنگ مصرف آب چیست؟

الف) پرداخت آن هنگام سوار شدن به اتوبوس نشانهٔ شخصیت شماست.

ب) فرهنگ صحیح مصرف آب این است که وسط غذا آب نخوریم.

ج) داخل سریال ها آب نبندیم.

د) آلبوم‌های موسیقی خود را در حمام زیر دوش ضبط نکنیم.

تعبیر خواب!

شروین سلیمانی

خواب می‌دیدم شبی، خوابی عجیب
ما همه بودیم در جایی غریب
هیچ جا نه مدرسه، نه خانه‌ای‌ست
کُل دنیا بازی رایانه‌ای ست!
ما همه شخصیت بازی شدیم
هر یک از ما وارد فازی شدیم
اولش شوق فراوان داشتیم
بیست تا خون بیست تا جان داشتیم!
با تلاش و صبر در هر مرحله
می‌گذشتیم از موانع، از تله
اسم این بازی «عبور از درس» بود
در مسیرش اضطراب و ترس بود
باید اول با کمک از نقشه‌ها
می‌گذشتیم از پُلِ جغرافیا
پایهٔ پل توی یک سیلاب بود
با وجود صد خطر جذاب بود
بعدِ پُل یک جادهٔ پُر میخ بود
بعدِ جاده جنگل تاریخ بود
جنگلی انبوه و تاریک و بزرگ
در کمین ما پلنگ و شیر و گرگ
یک طرف سرنیزهٔ چنگیز بود
یک طرف ناپلئون خونریز بود
کلبه‌های کهنه با آشکلی مخوف
رویشان رمزی به اعداد و حروف
هرکه مثل من کمی هشیار بود
با ظرافت رمزها را می‌گشود
با مشقت از مسیرش رد شدیم
از بلاهای خطیرش رد شدیم
مثل دیوار بلند مدرسه
دیده شد سدّی به نام هندسه
رنج‌ها دیدیم در این مرحله
گیر می‌کردیم در هر مسئله
چون که با ما وارد کُل‌کُل شدند
یک به یک کُل مسائل حل شدند
رد شدیم از سدّ و آمد کوهِ جبر
ما و پایی خسته و اندوه جبر
سخت جان چون کوه باید می‌شدیم
تا بدونِ (Game over) رد می‌شدیم!
کوشش ما کوه را تسلیم کرد
راه‌های تازه‌ای ترسیم کرد
رد شدیم و آسمان تاریک شد
راه ما در قلعهٔ فیزیک شد
قلعه‌ای که جایگاه گنج بود
راه پیدا کردنش پُر رنج بود
قلعه‌ای آکنده از فرمول‌ها
شیب‌ها و عرض‌ها و طول‌ها!
هر که بر درهای بسته می‌رسید
می‌شد آن فرمول در دستش کلید
تا کلید گنج‌ها پیدا شدند
یک به یک درهای قلعه وا شدند
عاقبت از قلعه هم بیرون شدیم
خیلی از فرمول‌ها ممنون شدیم!
هر که از این قلعه بیرون می‌پرید
با بِشر در غار شیمی می‌خزید!
بایدَ از لای عناصر می‌گذشت
از دلِ گوگرد و فسفر می‌گذشت
ما هم از لای عناصر رد شدیم
با بِشر با بالنِ پر رد شدیم!
با عَبور از غارِ شیمی ناگهان
دیده شد از دور شهری بیکران
در زرنگی شُهرهٔ گیتی شدیم
وارد شهر «زبان سیتی» شدیم!
اولش گفتیم (impossible) است!
(work)های ما همه بی‌حاصل است!
با(program) دقیق و با (try)
پیش می‌رفتیم در حال (fly)
(word)ها تا در (head) ما جا شدند
(street)های مقابل وا شدند
رد شدیم از شهر در راهی جدید
کارمان تا بخش پایانی رسید
خوب شد این مرحله (check point) بود
برنمی‌گردیم دیگر این حدود!
چون‌که بازی شیوه‌ای معمول داشت
انتهای بازی‌اش یک غول داشت
غول بازی گنده و پر زور بود
اسم این غول خفن کنکور بود
با خودم گفتم شکستش می‌دهم
با درایت کار دستش می‌دهم
تا شدم سرشاخ با غول دُژَم
ناگهان از خواب شیرین پا شدم
با چنین خوابی که دیشب دیده‌ام
از تمام درس‌ها ترسیده‌ام
لطف کن تعبیر کن خواب مرا
چاره‌ای کن حال بی‌تاب مرا...

کارگاه طنز
کاریکلماتور یا «کاری کنیم که کلمات به تور بیافتند»

مهدی فرج‌اللهی

کاریکلماتور جملات کوتاهی است که گاهی به شعر پهلو می‌زند، گاهی لطیفه‌ای فشرده است، گاهی هم شبیه جملات قصار فیلسوفان است. هم می‌تواند طنزآمیز باشد هم عاطفی و عاشقانه و هم فلسفی. «کتاب کاریکلماتور را از هر کجای آن که دلتان خواست می‌توانید بخوانید، حتی از آخر» و سه ویژگی دارد: کوتاهی، ایجاز و کشف.

این هم چند نمونهٔ خوب از کاریکلماتور:

- وقتی عکس گل محمدی در آب افتاد، ماهی‌ها صلوات فرستادند. (پرویز شاپور)
- گلی که بر قلهٔ کوه می‌روید حکایت از کوه‌نوردی بهار می‌کند. (پرویز شاپور)
- برف سنگین کار دانش‌آموزان را سبک کرد. (محمود سلطانی)
- پای تیر برق، گربه‌ها جوک می‌گویند و کیسه‌های زباله از خنده می‌ترکند. (اکبر اکسیر)
- هنرمند با میوهٔ درخت یک فرق بیشتر ندارد: میوه وقتی رسید می‌افتد؛ هنرمند وقتی افتاد می‌رسد. (سیدحسن حسینی)
- شاخهٔ درخت تا زنده است دستهٔ تبر نمی‌شود. (عباس گلکار)
- پرنده‌ای در بانک سرمایه‌گذاری کرد؛ قفس برنده شد. (علیرضا لبش)

در باب بوفه

مهدی استاداحمد

شکفته ذوق من مثل شکوفه
و یا چون شبنمی روی علوفه
در این بخش از مجله می‌شود چاپ
دوبیتی‌های من در باب بوفه

غذای بوفه رو یادم نمی‌ره
براش هر دانش‌آموزی می‌میره
میون کلی کاهو و خیارشور
به تنهایی یه پر کالباس اسیره

اصولاً تو کویر آب خنک نیست
رفیقی مثل مادر بی‌کلک نیست
و حالا که جهان این‌طور جایی است
چرا در بوفه‌ها چیپس و پفک نیست

من عشقم توی بوفه ساندویچه
که شخص بوفه‌دار اونو می‌پیچه
بدون درس خوندن پوچه دنیا
بدون ساندویچ مدرسه هیچه

مثلتک

علیرضا پاکروان

- **با درس درس گفتن، نمره درست نمی‌شه!**
- **لوازم تحریر هفت دست، نمره خوب هیچی!**
- **ناظم بخشیده، مبصر نمی بخشه!**
- **کارنامه همیشه زیر فرش نمی مونه!**

قصه‌ها و مثل‌ها

عبدالله مقدمی

زن! من بیرون، تو داخل، خوب خانه‌ای می‌سازیم!
روزی ملانصرالدین دسته گلی به آب داده بود و قسمتی از اثاثه خانه را به قیمت ناچیزی فروخته بود. داخل خانه که شد، متوجه دست‌های زنش شد و پرسید: پس النگوهایت کو؟ زن جواب داد: چون دیدم لبوفروش می‌خواهد سرم کلاه بگذارد و لبو را سبک‌تر حساب کند. به همین خاطر النگوها را پنهانی در کفه ترازو انداختم تا پدرش را در بیاورم! ملا خندید گفت: زن! من بیرون، تو داخل، خوب خانه‌ای می‌سازیم!

صدای مشاور
علی زراندوز

آقـای مشـاور، بعضی‌هـا چـرا الکی شـلوغش می‌کننـد و مرتـب می‌گویند شـبکه‌های اجتماعی تلفن همـراه برای نوجوانـان و جوانان خطـر دارد؟ من یک بز جوان هسـتم که نـه تنها تا حالا هیچ خطـری از ایـن شـبکه‌های اجتماعـی در جنـگل خودمـان ندیـده‌ام، بلکه این شـبکه‌ها باعث شده‌اند، در عنفوان خامی و کم‌تجربگی، مـورد توجه عدهٔ زیادی از هم نسـل‌های خـودم قرار بگیـرم. اتفاقاً الان هـم دوره‌ام کرده‌اند و طوری نگاهم می‌کننـد، انـگار چه بز معروفـی را دارند از نزدیـک می‌بینند ... خلاصه خواسـتم بگویم ما که با این شـبکه‌های اجتماعی به شهرت رسـیدیم و توسط هوادارانمان دوره شدیم، حالا شما هی بنشین به این و آن مشاوره بده، بلکه شاید در آینده یک نفر شـما را در کوچه و خیابان بشناسد یا نه! عکسـی از خودم در میان طرفدارانم برایتان می‌فرستم تا دلتان بیشتر بسوزد!

ارادتمند؛ بز مسلط به شبکه‌های اجتماعی تلفن همراه!

مشـاور: البته الان ممکن است عده ای از مخاطبان ما بگویند ، خب طرفِ مشـاوره بز اسـت دیگر! توقع بیشتری نمی‌شود از او داشـت... اما من توجه این عزیزان را به این نکتهٔ مهم جلب می کنم که در کارتون پسر شجاع، شخصیت بز، داناترین حیوان کارتون بود و حتی توانسـته بود تا مقطع دکترا هم ادامهٔ تحصیل بدهد... بعد هم این چیزی که شـما به آن رسیده‌اید، موفقیت و محبوبیت نیسـت، قـرار گرفتن در هرم غذایی جنگل اسـت؛ آن هم تازه در ضلع پایینش! در پایـان امیدوارم وای‌فای تلفن همراه شـما قوی باشـد و بتواند در شکم تمساح هم آنتن بدهد و شما را همچنان در جریان وقایع دنیای بیرون، قرار دهد!

مشـاور عزیز، من چنـد روز قبل فیلمی دیدم که در آن نقش اول فیلم، وقتی به دنیا آمـد، خیلی پیر بود و هر چه سـنش بالاتر می‌رفت، جوان‌تر می‌شد. مثلاً وقتی مدرسه می‌رفت، پیرمرد بود و وقتی بزرگ شد و دیگر مدرسه نمی‌رفت، یک نوجوان بود! خواستم بپرسم چه اشکالی دارد در مورد ما هم مثل آن شخصیت عجیب عمل می‌کردند. یعنی وقتـی جوانیم به مدرسـه نمی‌رفتیم و در دروان پیری به مدرسه می‌رفتیم؟!

امضا - یک نوجوان عشق فیلم‌های تخیلی

مشاور: دوست نوجوانم، پیشنهاد شما چند تا عیب دارد. مثلاً اگر حتی تمام دانش‌آموزان کلاس هـم درس و مشق‌هایشـان را انجام ندهند، آقا معلم که خودش همیشه می‌گوید احتـرام بزرگ‌ترها واجب اسـت، نمی‌تواند هیچ دانش‌آموزی را تنبیه کند. تازه اگر هم دانش‌آموزی شـیطنت کند، معلم نمی‌تواند بگوید: «فردا با والدینت بیا مدرسـه!» چون به احتمال زیـاد والدین دانش‌آموزی که ۷۰ سال سن دارد، دیگر در قید حیات نیستند! تازه، در این صورت بوفهٔ مدرسـه هم چون بیشـتر دانش‌آموزان، قند، اوره، فشار خون و چربـی دارند، فقط غذاهـا و خوراکی‌های رژیمی می‌فروشد! از همهٔ این‌ها گذشته، در زنگ ورزش هم به دلیل ابتلای بیشتر دانش‌آمـوزان به آرتـروز و کمر درد، فقـط بازی شـطرنج و منچ انجام می‌شود! باز هم بگویم؟

مناجات
علیرضا پاکروان

خداوندا مرا از غم رها کن
مرا از نمره‌های تک جدا کن
مرا حلال مشکل‌های دنیا
یکی مانند بانو کیمیا کن*

* به سریال کیمیا اشاره دارد.

قوانین عجیب کشورهای غریب!

علیرضا لبش

قوانین شغلی

در مکزیک مردم در ورزشگاه‌ها چند دقیقه یک‌بار برای جمع‌آوری زباله خم می‌شوند. این کار در کشورهای دیگر به موج مکزیکی مشهور شده است.

در یونان دولت همهٔ افرادی را که بی‌کارند با وعده‌های اشتغال‌زایی سرکار می‌گذارد. بنابراین آن‌ها نمی‌دانند واقعاً بی‌کارند یا سرکارند، پس فیلسوف می‌شوند.

در هند به هر بی‌کار، یک‌تختهٔ میخ‌دار می‌دهند تا روی آن بنشیند و منتظر پیداشدن کار مناسب بماند. در هند به این آدم‌های بی‌کار «مرتاض» می‌گویند.

در اتریش نواختن موسیقی شغل اصلی افراد است و مردم برای گذراندن اوقات فراغت به ادارات، کارخانجات و معادن می‌روند.

در استرالیا شغل بسیاری از آدم‌ها پیداکردن کیسهٔ کانگورو برای ملکه است. می‌گویند ملکه فقط با کیسهٔ کانگورو خودش را کیسه می‌کشد.

حکایت

عبدالله مقدمی

گنجشک جا خالی داد و از سنگ پسر بچه فرار کرد. پسرک رفت دنبال بادبادک بازی‌اش. گنجشک گفت: حالا باید انتقامم را بگیرم. با نوکش از آسمان به سمت پسر بچه فرود آمد. پسرک او را نمی‌دید و سرِ جای خودش ایستاده بود. درست لحظه‌ای که داشت نوک گنجشک به بازویش می‌خورد، جا خالی داد. پسر بچه نه، گنجشک! دلش نیامده بود.

خورشید خندید.

دُرَرالاخبار فی فیوض التغذیه الاخیار!

صابرالدوله بلعمی!

رنگ زرد با حس شادی ارتباط دارد و می‌تواند اشتها را افزایش دهد. تا حالا دقت کرده‌اید که از نقاشی‌های زرد، گل‌های زرد یا رومیزی‌های زرد در بسیاری از رستوران‌ها استفاده می‌شود؟

بالاخره یک متخصص پیدا شد که متوجه بشود مشکل کار کجاست. برای همین است که من هر روز از صبح که پا می‌شوم تا شب، اشتهایم در حال برانگیخته شدن است و دوست دارم همه چیز را بخورم. چون خورشید زرد رنگ است و نور زرد دارد، ما به خوردن علاقه‌مند می‌شویم و طبیعتاً نمی‌توانیم با کنترل یا چیز دیگری رنگ خورشید را تغییر دهیم؛ در نتیجه محکومیم به چاقی. فقط یک مشکلی پیش می‌آید. استثنائاً رنگ مشکی هم اشتهای مرا افزایش می‌دهد. زیرا شب‌ها هم تا صبح بر میزان اشتهایم افزوده می‌شود. اگر دانشمندی در این زمینه هم دلیلی علمی پیدا کند، مشکل ما حل خواهد شد.

دیرخوابی

مصطفی مشایخی

نمره‌هایش تمام و یکجا تک
الفتی دارد آن پسر با تک
مثل هر روز از دبیرستان
رفته آورده سی چهل تا تک
جبر و جغرافی و زبان غایب
ورزش و فارسی و املا تک
درس آمار نُت در آورده
باز اما گرفته آن را تک
درس شیمی و آزمایشگاه
این مجزا و آن مجزا تک
وزنه‌ای در تک‌آوری شده است
روی هم چیده برده بالا تک
اسم او در کتاب گینس هم
آمده بارکورد صدها تک
هر زمان رفته پای تخته سیاه
مات مانده، گرفته تنها تک
پیش‌بینی شده که این تک گیر
می‌شود در تمام دنیا تک
شب که سرگرم تبلت و فردا
نمره‌اش صفر می‌شود یا تک
دیر خوابی چه عادتی شده است
حاصلی هم ندارد الا تک
تا به این شیوه‌ها «اتک» نزنیم
تک همین طور می‌زند پاتک

معرفی طنزپرداز

علیرضا لبش
تصویرگر: پروا کارخانه

عبدالله مقدمی متولد ۱۳۵۹ در شهر میانه است. طنزنویسی را با «گل‌آقا شروع کرد و الان هم در نشریات مختلف طنز می‌نویسد. شنیده‌اید که می‌گویند: « بندهٔ خدا شاد است.» «بندهٔ خدا» اسم مستعار عبدالله مقدمی است. «باقی قضایا» هم نام کتابش است. مقدمی دو دوره در جشـــنوارهٔ طنز مکتوب (سوره) و یک دوره در جشـــنوارهٔ طنز مطبوعات منتخب شده است. او در همین نشریهٔ خودمان هم طنز می‌نویسد و علاوه بر طنزنویسی سال‌هاست که در یک اداره مشـــغول به کار است و قرار است به زودی بازنشسته شود. آن‌وقت دیگر هیچ‌کدام از مجلات از دستش آسایش نخواهند داشت. اگر اسم عبدالله مقدمی را یک روز زیر تبلیغ پفک‌نمکی و کلوچه دیدید، بدانید و آگاه باشید که بازنشسته شده‌است و تا همه جاهای خالی دنیا را با طنز پر نکنید، دست‌بردار نیست.

سی پی یوی مغز من کرده‌ست هنگ
گشته‌ام دیوانه و منگ و ملنگ
کرده‌ام نابود عمرم را قشنگ
در دو سه تا بازی چرت و جفنگ

چشم‌هایم بر مانیتور دوخته
امتیاز و جان چقدر اندوخته
آخرش هم با سری افروخته
گاه برده، گاه‌گاهی سوخته

آن‌قدر بر دکمه‌ها دادم فشار
دکمه هم افتاد آخر سر ز کار
از گرافیکش در آوردم دمار
کامپیوتر می‌کند از من فرار

باز بازی کرده من را گیج خود
توی اینترنت همش دنبال کد
گفت مامانم به بابا، بچه شد...
سرد و ساکت عینهو تخت و کمد
سفت و سنگین، لال باشد مثل سنگ

فرهنگ مدرسه / صابر قدیمی

بوفه

بر وزن توشه، به پستویی اندرون مکتب‌خانه‌ها و مدارس گویند که انواع خوشـــمزه‌جات مضر (از جمله لواشـــک میکس، آلوچهٔ اســـتوایی با پوســـت خیارشـــور قطبی و یا همبرگر منفی دو درصد گوشـــت با نیم کیلو ســـس) و همچنین بی‌مزه‌جات مفید (از جمله ســـاندویچ نان و کرهٔ گیاهان دریایی) با قیمتی گزاف به فروش می‌رسد.

طبق مدارکی که موجود است، نخستین بوفه در سنه ۳۲۱ پیـــش از میلاد، دریک پیش‌دبســـتانی ایالت فیلادلفیا به نام «اردک تک‌تک، تک‌تک اردک» راه‌اندازی شد. با توجه به اینکه والدین طفول صغیر آن بلاد، انسان‌های اعصاب نداری بودند و از طرفی منازلشان آن‌قدر بزرگ بود که ناهار را تا از آشپزخانه به در ورودی می‌رسانند، تاریخ انقضایش به پایان می‌رسید، از مدیر پیش دبستان یعنی «فِلافِلیا دیفن هیدرامیین» خواستند فکری کند تا ناهار و قاقالی‌لیِ کودکان را تأمین نماید.

برای حل این مشکل، فلافلیا دست به دامن "ماکسی سوسیس‌الدولهٔ پیتزامنش» شد تا به صورت پارت تایمانه در چادر مسافرتی گوشهٔ حیاط حضور پیدا کنـــد. روزی یکی از مادران به همراه کودکش از کنار چادر رد می شـــد که ناگهان پسرک با انگشت به محل استقرار ماکسی اشاره کرد و گفت: «پوفه!» یعنی: مادر جان، هر آینه به آن سو بنگر که محل ارائهٔ غذا به خردسالان است و پوف به بچه‌ها می‌دهند.

از آن زمان به آن مکان پوفه می‌گفتند و بعدها برای سهولت در بیان به «بوفه» تغییر نام یافت.

عده ای ماکســـی سوســـیس‌الدوله را به عنوان بنیان‌گذار واکســـن برای کودکان می‌شناسند. زیرا او اولین کسی است که در دادگاه، وقتی قاضی نســـبت به وجود انـــواع اناگل، ورایس و مَکاروب (جمـــع انگل، ویروس و میکروب) در خوردنی جات کودکان از او توضیح خواســـت، از خود دفاعی کرد که ســـال‌ها بعد موجب حملهٔ «جوماس سالک» برای ساخت واکسن فلج‌اطفال شد:

آقای قاضی، من به نوبهٔ خودم از قدرنشناسی والدین و مسئولین کودکستان **اردک تک‌تـــک، تک‌تک اردک** شاکی هستم. من ویروس‌های مختلف ضعیف را در غذایشان می‌ریزم تا بدن کـــودکان در برابر آن‌ها مقاوم شوند.»

او از اتهامات تبرئه شـــد و توانســـت بـــا شـــعار «میکروب بخور، ســـالم باش» شعب متعددی در سراسر کشـــورش و بعدها در کل جهان راه‌اندازی کند.

زنگ انشا

م.سربه‌هوا

موضوع انشا: یک داستان را به سلیقهٔ خود خلاصه کنید.

با نام و یاد خداوند انشایم را شروع می‌کنم.
من تصمیم گرفتم داستان روباه و زاغ را خلاصه کنم. داستان را که یادتان هست؟

زاغکی قالب پنیری دید
به دهان برگرفت و زود پرید
بر درختی نشست در راهی
که از آن می‌گذشت روباهی
و مابقی ماجرا...

من داستان را این‌چنین خلاصه کردم:

زاغکی قالب پنیری دید
به دهان بر گرفت و زود پرید
بعد ازآن هم نشست و آن را خورد
قصه را این‌چنین به پایان برد

البته اگر می‌خواستم به روایت داستان واقعی پایبند بمانم، آخر آن داستان پنیر را روباه حیله‌گر می‌خورد. پس باید می‌گفتم:

روبهی قالب پنیری دید ...

اما دلم نیامد. زاغ بی‌گناه این همه سال از پنیر محروم بوده است.

داستان را خلاصه کردم و علی‌القاعده انشایم به پایان رسید. اما دلم نیامد از این پنیر دیگر حیوانات محروم بمانند و به خر هم پنیر را تعارف زدم و چنین شد:

سگکی قالب پنیری دید
به دهان برگرفت و زود دوید
بعد از آن هم نشست و آن را خورد
قصه را این‌چنین به پایان برد

بعید می‌دانم مار از پنیر خوشش بیاید، اما اگر بین پنیر و پونه می‌خواست یکی را انتخاب کند، پنیر را انتخاب می‌کرد. به همین خاطر مار رویم را زمین نینداخت:

مارکی قالب پنیری دید
به دهان برگرفت و زود خزید
بعد از آن هم نشست و آن را خورد
قصه را این‌چنین به پایان برد

اصولاً با عقل جور در نمی‌آید که آبزیان پنیر بخورند، اما حیوانات خیلی بامرام‌اند. حتی خشن‌ترینشان که کوسه باشد هم قبول زحمت کرد و تشریف آورد به این ضیافت پنیرخوری:

کوسه‌ای قالب پنیری دید
به دهان برگرفت و زود سُرید
بعد از آن هم نشست و آن را خورد
قصه را این‌چنین به پایان برد

حشرات به‌خاطر کوچک بودنشان معمولاً به چشم نمی‌آیند، اما من حواسم بود:

پشه‌ای قالب پنیری دید
نیش خود در پنیر کرد و مکید
با مکیدن نشست و آن را خورد
قصه را این‌چنین به پایان برد

حیف نیست همهٔ حیوانات بیایند و پنیر بخورند، اما اشرف مخلوقات نباشد؟

آدمی قالب پنیری دید
از همان جا که دیده بود خرید
بعد از آن هم نشست وآن را خورد
قصه را این‌چنین به پایان برد

جای موش که علاقه‌اش به پنیر زبانزد خاص و عام است، واقعاً در این میان خالی بود که ایشان هم دعوت شد. به عنوان حسن ختام پنیرخوری:

موشکی قالب پنیری دید
گربه‌ای سر رسید و آن را خورد

این بود انشای من

مشاعرهٔ ورزشی

محسن طاهری:

هیچ زنگی شبیه ورزش نیست
بازی و شادی است و نمرهٔ بیست

سیدامیر سادات موسوی:

هیچ کس اهل درس و کوشش نیست
هیچ کس -ضمن عرض پوزش- نیست
زنگ زد آهن ارادهٔ ما
از زمانی که زنگ ورزش نیست

ناهید نوری:

زنگ ورزش می‌شود وقتی شروع
می‌توان لبخندهای شاد زد
ساعت درس است اما می‌شود
بی‌خیال و بی محابا داد زد

سعیده موسوی زاده:

به انشا بنگرُم ورزش ببینُم
به املا بنگرُم ورزش ببینُم
مو تو زنگای فیزیک و ریاضی
به هرجا بنگرم ورزش ببینُم

سید وحید حسینی:

تنبل شده‌ایم و توپ و نرمش کشک است
با این همه راه، کوه و گردش کشک است
ما با پلی‌استیشن خود خوش‌حالیم
بیحوصله‌ایم و زنگ ورزش کشک است

مصطفی مشایخی:

برو در باشگاه و ورزشی کن
ز خواب خود بکاه و ورزشی کن
کدو تنبل کنارت قهرمان است
در آ از اشتباه و ورزشی کن

الا ای آنکه دائم پای تبلت
نشستی راکد و بسیار ساکت
برو با دوستانت ورزشی کن
بیا این میز و این هم توپ و راکت